

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۱۲ جولای ۲۰۱۶

## منشأ و ریشه شمشیر کشیدن بر روی مردم خود

تذکر:

این مختصر را چند روز قبل (۰۸ جولای ۲۰۱۶) یعنی همان شبی که "میکا خاویز جانسن" یک تن از کهنه سربازان امریکائی که درس کشتار را از استادانش در مسلخ افغانستان فرا گرفته بود، در شهر دالاس بر روی پولیس آتش کشود، نگاشتم؛ مگر متأسفانه مشغولیت های چندی مانع از آن شد، تا خدمت شما تقدیم گردد. اینک فرصت را غنیمت دانسته آن را تقدیم می دارم، امید مورد توجه قرار گرفته، حد اقل بخشی از پاسخ "چرائی" چنان حوادثی را در خود داشته باشد.

\*\*\*\*\*

حدود نیم قرن قبل از امروز، زمانی که در دبیرتمنت تاریخ و جغرافیه پوهنخی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل محصل بودم، یکی از استادانی که از لحاظ درسی می شد گفت صلاحیت تدریس در آن سطح را داشت، و لباس استادی پوهنتون بر تنش زیب خود را داشت، آقای پوهاند داکتر "فاروق اعتمادی" بود.

ایشان که به گفته برخی از استادان، تز داکترایش را در فرانسه به ارتباط دهه انقلاب کبیر فرانسه یعنی از ۱۷۸۹ الی ۱۷۹۹ نگاشته بودند، بدون مبالغه می توان گفت که در بررسی همان مقطع تاریخی و اطلاع از جزئیات ارزشمند وقایع، از چنان معلومات گسترده و عمیقی برخوردار بودند، که اگر واقعاً دلشان می خواست و مزاحمت و سنگ اندازی ما محصلان در بین نمی بود، می توانست "حق مطلب" را اداء نماید.

استاد در یکی از روز ها که راجع به وقایع ۱۴ جولای ۱۷۸۹ صحبت می نمود، ضمن تمرکز بر خیزش گسترده و هیجان انگیز مردم اعم از زن و مرد، پیرو جوان، دهقانان و کارگران و ... و فریاد های شان که بعد ها در جنبش های کارگری موسوم به "سرودانترناسیونال" گردید و عظمتی را که چنان روز هائی می توانند در تاریخ ملت ها جای خویش را اشغال نمایند، بحث را به عکس العمل دربار کشانیده و گفت:

وقتی انقلابیون بعد ویران کردن زندان باستیل و رها ساختن زندانیان، روی به طرف قصر شاهی نمودند و با همان عزم و اراده و با مشت های گره کرده، اراده شان را به خاطر تصرف قدرت سیاسی به شاه و بقیه طبقه حاکم در عمل ابراز داشتند، تعدادی از درباریان که با هرگام نزدیکی مظاهره چیان و انقلابیون، سردی تیغ "گیوتین" را بر روی گردن شان می توانستند احساس نمایند، مصرانه از "شاه" یعنی "لوئی شانزدهم" انسانی که آماج خیزش و انقلاب توده های میلیونی

فرانسه قرار گرفته بود، تقاضا می نمودند تا به ارتش که با تمام تجهیزات و ساز و برگ نظامی، کمر بسته آماده خدمت به شاه بودند، دستور دهد تا جلو آن "بی سروپای" ها را با قهر سد شده همه را متواری سازد.

مگر "لوئی شانزده" با آن که حلقه موج طوفانزای مردم را به دور خود تنگتر می دید و التماس حواریون را بلند تر می شنید، باز هم به مثابه یک اصل بیان داشت:

"این ارتش، ارتش فرانسه است. آنها تربیت شده اند تا از مرز های فرانسه دفاع نموده و بر دشمنان فرانسه شمشیر بکشند. نه من و نه هیچ کس دیگری حق ندارد، از ارتش فرانسه بخواهد تا بر روی مردم فرانسه شمشیر بکشد."

مطمئناً شما خواننده عزیز، عاقبت داستان و ایستادگی "لوئی شانزده" را که سر خودش و همسرش "ماری انتوانت" با گیوتین قطع گردید اما به ارتش دستور نداد تا بر روی مردم خودش شمشیر بکشد، می دانید.

گرامی یاد "داکتر اعتمادی" به این قسمت از بیان تاریخ اکتفاء ننموده، با یک خیز ده ساله، قضیه را برد به "۱۷۹۹" آخرین روز های دولتی که به نام "هیأت مدیره" زیر قیادت "ناپلیون بناپارت" از حاکمیت نمایندگی می کرد و می افزود: "اما ده سال بعد وقتی مردم علیه اجحافات و مظالم "هیأت مدیره" آخرین حاکمیت دهه انقلاب شورش نمودند، یک جوانک نظامی که باد شده بود و باران و خدا مراد خوشه چین را داده عضو "هیأت مدیره" شده بود به سربازان تحت امرش دستور داد تا شورش را سرکوب نموده با قساوت در همان نطفه خفه نماید. این جوانک "ناپلیون بناپارت" بود که به یمن همان سرکوب خونین، بزرگترین امپراتوری فرانسه را در آغاز قرن ۱۹ بنیان گذاشت."

استاد می افزود:

"هرچند اکثر مؤرخین فرانسوی در تمام این ادوار، به طرفداری از "بناپارت" قلم زده اند، مگر هیچ یک از آنها نمی توانند به سادگی از این سؤال بگذرند که چه باعث شد که "ناپلیون بناپارت" بر روی مردم خود آتش بکشد. سؤالی که در تمام مدت هر یک از مؤرخین به زعم خود پاسخ به آن داده یکی گفته، چون در اساس زادگاه "ناپلیون" شهر پاریس نبود و خود را هیچ گاهی یک پارسی نمی دانست، همین عامل "منطقه گرائی" باعث آن "بی حیائی تاریخی" بوده است، آن دیگری می گفت، او سخت جوان و عاشق ترقی و رسیدن به کرسی های بالاتر و بالاتر بود، در نتیجه "کریزیم" او را واداشت تا بر روی ملت خود شمشیر بکشد، آن دیگری ادعا می نماید، که توجه به سرنوشت سایر رهبران حاکمیت از "لوئی شانزدهم" گرفته تا "روبسپیر" و دیگران ویرا نسبت به حیات خودش هر اسان ساخته، دستور به کشتار مردم پاریس صادر نمود."

وقتی صحبت استاد به اینجا می رسید، از آنجائی که همه در عصری زندگانی می نمودیم که بزرگترین جنبش های روشنفکری در اقصا نقاط جهان، نظم کهن را زیر ضربات پیهم خود قرار داده بود، چند تن از محصلان که راقم این نوشته نیزگاهی در پیشاپیش دیگران و زمانی هم در کنار آنها قرار داشت، به این توضیحات استاد قناعت ننموده، با طرح سؤالات چندی، خواستیم نظر شخص استاد را در زمینه بدانیم.

گرامی یاد "فاروق اعتمادی" که در هر جمله گاهی بیشتر از یکی دوبار تکیه کلام خاص خودش را که "گویا در حقیقت" بود نیز به کار می برد، سرانجام چاره را در آن تا بگوید:

"من با گپ شما موافق هستم که تمام مؤرخینی که در زمینه ابراز نظر نموده اند، مؤرخین بورژوائی بوده و هیچ یک از آنها نمی خواهد و یا نمی تواند سیستم امپریالیزم کنونی و استعمار آنزمان را زیر سؤال ببرد. این را هم بدانید که من هم در اینجا گماشته شده ام تا افکار و نظریات مؤرخین و دانشمندان را در قبال قضایای تاریخی بیان نمایم نه این که صنف را به مرکز تبلیغ اندیشه های خود تبدیل نمایم و اما اگر تنی از شما خواسته باشد در زمینه ابراز نظر نماید، من با آن مخالف نیستم و خوش می شوم تا تحلیل شما را از آن رویداد بشنوم"

استاد که گفتم از لحاظ مسلکی انسان ورزیده ای بود، با این حرکت در واقع توپ را به نصفه زمین ما انداخته، خود را از ادامه بحث بیرون کشید.

این قلم که در همچو مواقع از خدا می خواستم تا رشته کلام را به دست گرفته و بر مبنای معتقدات خودم که چیزی به غیر از "مارکسیزم- لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون" نبود بحث را ادامه دهم؛ قبل از آن که فرد دیگری خود را کاندید به پاسخگویی کند از استاد اجازه خواسته به بحث آغاز نمودم. واضح است وقتی که بحث را آغاز نمودم در فکر این نبودم که تا چه حدود پاسخ به صورت مستقیم با مسأله ارتباط می گیرد، بلکه بیشتر می کوشیدم تا نخست آنچه را از انتخابات نظامی "مائوتسه دون" به خصوص "کتاب" شش اثر نظامی" اش در حافظه داشتم و به ماهیت و عملکرد ارتش ها ارتباط می گرفت، همه را بیان دارم وقتی تقریباً در آن بخش به خصوص ارتش های وابسته و تفاوت آنها از لحاظ ماهیت با یک ارتش مستقل صحبت خاتمه یافت، آدمم به سوال خود ما و افزودم:

تا اینجا ما دیدیم که ارتش ها در کل برای انجام وظایف معینی تربیت، سازماندهی و مسلح می گردند، با در نظر داشت این خصوصیت ارتش منوط به مستعمرات می تواند فقط در جهت گسترش مناطق نفوذ و سرکوب خلقهای آن تربیت شود، و در آنجا دریا هائی از خون به راه اندازد و در عمل جان، مال و خون انسان نزدش چنان بی ارزش بگردد توگویی این انسان نیست که وی زیر پایش آن را له می کند بلکه مگسی است مزاحم و می باید نابود گردد، وقتی چنین انسانی به وطن خودش بر می گردد، نمی تواند تربیتی را که فرا گرفته و بخشی از هویت و کرکترش را می سازد، یک شبه زیر پای نموده تمایزی بین وطنداران خودش و شورشیان مقابلش قایل شود. چنان عسکر و صاحب منصبی وقتی در مستعمرات عادت نموده، تا "مگسی را به توپ" بزند، نمی تواند وقتی در مقابل خود شورشی را می بیند با آنها مدارا کند. به همین دلیل "ناپلیون بناپارت"، افسران و سربازان زیر فرمانش بر روی مردم پاریس آتش کشوند، چون آنها در طول سالیان متوالی در مستعمرات فرانسه، همین کار را کرده بودند...."

وقتی صحبت به اینجا رسید، استاد که می دانست دهن محصلان "قلفک" ندارد، سختم را قطع نموده، ابراز داشت: "این تحلیل هم یکی از تحلیل هائیکه بیشتر انسان آن را در آثار "مارکس - انگلس" و پیروان آنها می توان یافت، مطمئن هستم که شما این را می دانید که من در اینجا حق ندارم صنف را به حوزه تدریس "مارکسیزم" مبدل نمایم- در هر قسمت تکیه کلام "گویا در حقیقت" باید اضافه شود.

خوانندگان نهایت عزیز،

وقتی این خاطره را از ساعت درسی گرامی یاد "داکتر اعتمادی" بعد از سپری شدن حدود نیم قرن نگاشتم تا هم به تو خواننده عزیز و هم به آنانی که از عمل آن تورن امریکائی "میکا خاویر جانسن" نه تنها شگفت زده شده بودند، بلکه با یادآوری از دوران کوتاه کشتارش در افغانستان از موضع یک سرباز و افسر خوب!! امریکائی که اسباب ترقی اش را با کشتن مردم فراهم نموده بود، چیزی نمانده بود که وی را افغان معرفی دارند، گوشزد نمایم که منشأ و ریشه کشتار دالاس در طرز تربیت و آموزشی نهفته است، که امپریالیسم جنایتگستر امریکا، سربازان و افسران را بر بستر آن پرورش می دهد.

این همان طرز تربیت و پرورشی است که بر مبنای آن "ترومن" به خود حق می دهد تا بعد به خاک یکسان ساختن شهر "درسدن" آنها بعد از سقوط "رایش سوم"، "هیروشیما" و "ناکازاکی" را بدون نیار با بمب اتمی با خاک یکسان نماید، این همان طرز تربیت و آموزشی است که به "لندن جانسون" و "نیکسون" اجازه می دهد تا میلیونها تن بمب ناپالم بر ویتنام پرتاب نماید، این همان طرز تربیت و آموزشی است که به "بوش پدر" اجازه می دهد در سال ۱۹۹۱ بقایای ارتش تسلیم شده عراق را حین فرار نیست و نابود نموده اصطلاح "جاده مرگ" را وارد تاریخ حرب نماید، این

همان طرز تربیت و آموزشی است که به "بوش پسر و شرکایش" اجازه می دهد تا به بهانه های واهی "تعقیب القاعده" و "نابودی سلاح کشتار جمعی" افغانستان و عراق را به چنان جهمی مبدل بسازند، که اگر جهمی می توانست وجود داشته باشد، باید از این کشورها "آتشگیران" جهت مشتعل نگهداشتنش قرض می نمود، این همان طرز تربیت و آموزشی است که به "اوباما" حق می دهد با بهانه های ساختگی کشته شدن چند ده نفر، لیبیا، عراق و سوریه را چنان به خاک و خون بکشد، که سرانجام آن را هیچ کسی نمی توان پیشبینی نماید.

بلی وقتی یک انسان در چنین مکتبی پرورش می یابد، و سلاح بر دوش جهت قلع و قمع مردم کشور های اشغال شده فرستاده می شود، هرگاه چنین افرادی حین برگشت، میله تفنگ شان را بر روی مردم خودشان بگردانند، حنا اگر از کشته ها پشته هم بسازند، نباید زیاد متعجب شد چه:

"هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت"

این دروها، نمونه های کوچکی از کشتی است که امپریالیزم جنایتگستر امریکا تخم آن را پاش داده است، یقین کامل دارم مادامی که افرادی از ارتش امریکا، همه ساله و همه روزه در کشور های دیگر بدون ترس از کمترین بازخواستی خون می ریزانند، این وضعیت ادامه یافته در نهایت حوادثی از سنخ دالاس، نزدش حیثیت نشانی قبل از خرید را خواهد یافت.